

برای همه آنهايي که عشق زندگي فيلسوفانه دارند، آن هم از نوع هيبي گريش، برای همه آنها که عشق منم زدن دارند. کرکری می خوانند که از پيش بر می آيم و تا نروند جلو و سرشان را قايم به سنگ نکوبند، راحت نمی شوند و تمام آنهايي که ياد گرفته اند بگويند «نه»، ۴ سال توی خوابگاه زندگي کردن، قضيه یک سطل آب يخ است که نه زیر آفتاب داغ تابستان، بلکه درست توی اوج همان کرکری خواندن ها و نه گفتن ها، روی سرت خالی کنند.

خوابگاهی بودن، به خصوص توی شهرهای بزرگ، بی شباهت به زاغه نشینی نیست، مثل این که درست توی حلی آبادی زندگي کنی که کنار کاخ سعد آباد علم شده باشد.

\*\*\*

ساکش را از زمین کند، تندی مادر و پدرش را بوسید و راه افتاد مبادا که این دم آخری از حرفشان برگردند. پدرش با ابرو اشاره کرد. دستش را کشید جلوی روسریش، چیزی معلوم نبود، اما باز هم محکم ترش کرد و از رکاب اتوبوس بالا رفت... بالا؟ منظورت همون بالاست دیگه، نه؟ نه سوسول خانم، ما اهلس نیستیم، بندو بساطت رو هم جمع کن تا جمعت نکردم، رد کارت رو بگیر و برو.»

اولین دعوی سمیرا دانشجوی سال یک علوم سیاسی سر جا بود. مثل همه جنگ هایی که در طول تاریخ همه دولت ها بر سر زمین راه می اندازند. هر چه قدر منطقه استراتژیک تر باشد دعوا و مرافعه بیشتر است. حالا طبقه اول تخت سر بازی زهوار در رفته



یک روز در یک خوابگاه دخترانه

# به کره سرایخ

## فروش آمدید

می زند و تند و تند روی جلد کتابش می کوبد. یکی از طرفداران جهانی شدن رفته سر یخچال و برای اینکه وسایل خودش را توی جا یخی بگذارد، هر چی گوشت و مرغ بود گذاشته بیرون و بوی گند جهانی شدنش، آشپزخانه را که سهل است، همه خوابگاه را پر کرده. شیوا که دانشجوی روانشناسی است، حرف های همه را با نوشته های جلد یک کتاب امراض روانی اش تجزیه و تحلیل می کند. صدای جیغ بنفش از طبقه سوم همه را ساکت می کند، دو تا از دخترها که ظاهراً برای دریافت لقب گرانسنگ همسری یک دانشجوی آس و پاس مددکاری با هم رقابت می کنند، کارشان به گیس و گیس کشی رسیده است و تو فقط می توانی زل زل به مسؤل شب نگاه کنی که با جیغ های ماورای بنفشش، به جای آرام کردن ماجرا، مشتری معرکه را بیشتر می کند.

خوابگاه های دخترانه، پر است از قصه دوستی ها و دشمنی ها، دشمنی بر سر یک دمپایی پلاستیکی صورتی یا یک چنگال که پشتش با لاک قرمز علامت زده اند، پر است از غیبت و خاله زنک بازی. پراز موهای بلندی که وقتی روی موکت های کهنه و نخ نمای اتاق راه می روی لای انگشت های پات گیر می کنند. پراز پشه هایی که شب تا صبح از لای ملافه پوسیده ای که وسطش خودت را کفن پیچ کرده ای هم، کانال می زند و عاجزت می کنند.

آشپزخانه هایی که چربی صد تا آشپزخانه جلو کبابی رویشان نشسته، حمام هایی که موقع دوش گرفتن باید سعی کنی یا چشم هایت را ببندی

جا به جا کند و مقنعه اش را هم محکم تر. اما بالاخره همه می رفتند و او هم. تا قصه خوابگاه یک شب دیگر مثل بختک نفسش را بند بیاورد.

در راکه باز می کرد، مسؤل شب با پوزخند نگاهی به سر و وضعش می کرد؛ کجا بودی دوباره خانم؟ جواب او جواب همیشه بود: دانشکده.

انجمن اسلامی، سنگینی نگاه ها را حس می کرد و تند و تند دستش را می کشید جلوی مقنعه اش. اما هنوز هم تیزی نگاه ها را حس می کرد و تنها کاری که بلد بود بکند، همین بود که کیفش را روی شانه اش

خوابگاه خیابان فلان که خوب کفش آدم را یاد سنگ لحد می اندازد، یکی از مناطق استراتژیکی شده است که هر کس گردش کلفت تر باشد، صاحب آن می شود. جیک هم نمی توانی بزنی. اگر قرار است چهار سال توی این خوابگاه زندگي کنی، همان بهتر که شیوه گاندی را پیش بگیری. مگر یادت رفته دیدگاه های استاد را درباره تولرانس و این قضایا؟ اصلاً مگر

با به جزوه های کلاسی ات فکر کنی که کپک های گوشه دیوار حالت را به هم نزنند. و هنوز هم همه دخترهایی که با رویای دانشگاه سوربن، به دانشگاه های بزرگ شهرهای بزرگتر می آیند، حاضرند بدتر از این ها را تحمل کنند تا بتوانند پشت صندلی های چوبی کلاس های دم کرده، دانشکده بنشینند و جمله های استاد را هنوز تمام نشده، ببلعند.